

نقد و بررسی دیدگاه ولفسن درباره فلسفه قرون وسطی

(رابطه دین و فلسفه)

رضا گندمی*

استادیار گروه فلسفه، دانشکده فقه و فلسفه، پردیس قم، دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۹/۱۲؛ تاریخ تصویب: ۸۸/۱۲/۳)

چکیده

مورخان تاریخ فلسفه، یا اصولاً دوره قرون وسطا را جدی نگرفته‌اند و بسیار گذرا از کنار آن گذشته‌اند و یا آن را با فلسفه مسیحی معادل گرفته و هیچ جایی برای فلسفه یهودی و اسلامی قابل نشده‌اند. در مقابل هری استرین ولفسن، مورخ صاحب نام آمریکایی، بی‌آنکه سهم مسیحیت را در شکل‌گیری و شکوفایی فلسفه قرون وسطا نادیده بگیرد، نگاه متفاوتی به این دوره از تاریخ فلسفه دارد. او در تقسیم دوره‌های تاریخ فلسفه معیار کاملاً متفاوتی ارائه کرده است، در نتیجه، آغاز و فرجامی متفاوت از آنچه اکنون متداول است، برای این دوره از تاریخ فلسفه قایل شده است. این دوره از سده اول میلادی، یعنی از زمان فیلون اسکندرانی آغاز و تا زمان اسپینوزا که وحیانی بودن کتاب مقدس را زیر سؤال برد، ادامه یافت. دیدگاه فوق در ابتدا اغراق آمیز به نظر می‌آید و از جهات چندی قابل خدشه است و با به کار بستن روش فرضی - استنتاجی که از دانشمندی نظیر لیبایوس و داروین ابهام گرفته شده، متون فلسفی و کلامی را مورد پژوهش قرار می‌دهیم.

واژگان کلیدی

فلسفه دینی، قرون وسطی، روش فرضی استنتاجی.

مقدمه

فلاویو بیوندو، مورخ ایتالیایی، برای اولین بار در قرن پانزدهم اصطلاح قرون وسطا را به معنای امروزی کلمه به کار برد. از نظر او و سایر مورخان، قرون وسطا دوره‌ای بین دوران کلاسیک تمدن یونان و روم و رنسانس قرار داشت. یوسیوس و اگوستین قرن‌ها قبل از بیوندو این کلمه را به کار بردند و خود را متعلق به قرون وسطا می‌دانستند. به یک معنا مردم هر عصر و زمانه‌ای در قرون وسطا به سر می‌برند، حتی دوره رنسانس و عصر حاضر، به تعبیر ژیلسون قرون وسطاست، لذا موقعی این واژه از قاموس واژگان حذف خواهد شد که ما در باب تاریخ این جهان سخن نگوییم و آخرالزمان فرا رسیده باشد.

دیدگاه هگل در باب تقسیم تاریخ فلسفه همچنان مطرح است. از نظر او، تاریخ فلسفه به دوره‌های باستان، قرون وسطا و جدید تقسیم می‌شود. از فلسفه دوره میانه معمولاً با عنوان فلسفه قرون وسطا و گاهی با عنوان فلسفه مسیحی یاد می‌شود. عنوان نخست بر فلسفه‌ای اطلاق می‌شود که با فلسفه آباب کلیسا شروع می‌شود و عنوان دوم، بر آن بخشی از فلسفه مسیحی اطلاق می‌گردد که با اگوستین قدیس (۴۳۰-۳۵۴) یا بوئتیوس (۵۲۴-۴۸۰) آغاز می‌شود که هر دو به دوره‌ای که از نظر سیاسی دوره قرون وسطا نامیده شده، یعنی به زمان مرگ تئودوسیوس (۳۹۵) یا با سقوط روم در سال (۴۷۶) نزدیک است.

از نظر هگل، تاریخ فلسفه نموداری از مراحل تطور و تکامل آگاهی و نیز آزادی در انسان است. هر نحله فلسفی مرحله‌ای از تکوین تفکر را در تاریخ نشان می‌دهد. از نظر او، تفکر به یک باره به وجود نمی‌آید، بلکه ریشه در گذشته دارد. آغاز فلسفه لحظه‌ای است که فکر به درجه‌ای از آزادی رسیده باشد و این اتفاق برای اولین بار در یونان افتاد. چه آنکه شرق باستان فاقد فلسفه بود، زیرا فرد در کل مستحیل و فانی است و شرط این فنا نفی آگاهی شخصی است. از این رو، آنان نتوانستند از شرایط طبیعی یا فراتر بگذارند و حتی به امور معنوی هم از جنبه طبیعی نگاه می‌کردند. بنابراین در چنین سستی نه می‌توان به کلی دست یافت و نه به آزادی از طبیعت. بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه از یونان آغاز شده است، زیرا آنها از طبیعت فاصله گرفتند و به معانی و ایده‌ها راه یافتند. البته چون نظام برده‌داری در یونان وجود داشت، آگاهی و در نتیجه، آزادی محدود و مختص گروه خاصی بود، در حالی که، در اروپا و

جهان ژرمنی همه به آزادی خود وقوف دارند. بنابراین در شرق باستان فقط یک نفر، در یونان گروهی و در تمدن ژرمنی همه آزاد بودند، لذا فلسفه به نقطه اوج خود رسید.

از نظر هگل فلسفه یونان و تفکر ژرمنی دو دوره مهم فلسفه‌اند. فلسفه روم و قرون وسطا، در واقع مراحل تحول و تکوین فلسفه از یونان تا دنیای ژرمنی را نشان می‌دهد. فلسفه یونان تلاش ابتدایی را صورت داده است و تحلیل‌های خود را تا حد معانی رسانده، ولی فلسفه اروپایی از این حد فراتر رفته و تحلیل خود را به روح رسانده است. فلسفه جدید با دکارت شروع می‌شود و نقطه اوج آن فلسفه هگل است. البته با توجه به نظر وی مبنی بر این که فلسفه همان روزگار خویش است که به زبان اندیشه بازگو می‌شود؛ لذا انتساب دیدگاه فوق به وی بعید می‌نماید.

تاریخ فلسفه هگل در واقع نوعی فلسفه است. هگل با به کار بستن روش دیالکتیکی که الزاماً تصاعدی و تکاملی است، هر دوره و برهه‌ای از تاریخ فلسفه را بیانگر زمانه خود می‌داند و در نتیجه آن دوره فی نفسه اصالت دارد و برای نیل به فلسفه روح مطلق، طی این مراتب ضرورت دارد. دوره نخست هگل که همانا دوره یونان باستان است، از طالس ملطی آغاز می‌گردد و تا پایان قرن پنجم پس از میلاد ادامه می‌یابد و از اواخر قرن پنجم، دوره اضمحلال و فروپاشی امپراتوری روم، تا پایان قرن پانزدهم شاهد شکل‌گیری و شکوفایی دوره متفاوتی هستیم که بیش از یک هزاره دوام آورده است. هگل چندان توجهی به این دوره نداشته است و تنها از آن رو که مراحل تکوینی و تکامل سیر اندیشه بشر را بازگو می‌کند، بدان توجه کرده است. از طرفی او نیز در عمل فلسفه قرون وسطا را معادل با فلسفه مسیحی دانسته و به فلسفه یهودی و اسلامی پرداخته است (هگل، ۱۹۹۵، صص ۱۰۶-۱۱۰).

ولفسن، مورخ صاحب نام فلسفه، در کتاب فلسفه دینی و نیز سایر کتاب‌های خود فلسفه قرون وسطا را نظام فکری‌ای معرفی می‌کند که بین فلسفه یونانی شرک‌آلود که اصلاً با کتاب مقدس آشنایی نداشتند و مجموعه‌ای از آثار فلسفی‌ای قرار دارد که از قرن هفدهم تلاش کردند، خود را از تأثیر کتاب مقدس رها سازند. اگر قرون وسطا را این گونه تعریف کنیم، در واقع، فیلون اسکندرانی پایه‌گذار و مؤسس این دوره به شمار خواهد آمد. فیلون معاصر عیسی (ع) بود. او تنها کتاب مقدس را بر طبق فلسفه یونان تفسیر نمی‌کرد، بلکه به واقع نقشی بیش از این ایفا می‌کرد. فیلون فلسفه یونان را بر طبق برخی از تعالیم و آموزه‌های کتاب مقدس عبرانی تفسیر و بدین ترتیب در فلسفه تحول ایجاد کرد. او فلسفه را در قالب و هیئت بازسازی کرد که فلسفه

مشترک ادیان ابراهیمی شد. البته این نظام فکری در طول این هفده قرن یکسان و یکنواخت باقی نماند و دستخوش جرح و تعدیل‌های بسیاری واقع شد و در قرن هفدهم توسط اسپینوزا از اقتدار و جایگاه آن کاسته شد.

از نظر قایلان فلسفه دینی، موضوعات مختلف دینی در دو صورت بیان شده‌اند: یکی در کتاب مقدس عبرانی و دیگر در آثار متنوع فیلسوفان یونان. مسأله مهم در تاریخ فلسفه دینی این بود که آیا از اولی باید تبعیت کرد یا از دومی و یا از تلفیقی از آن دو. از نظر ولفسن در تاریخ فلسفه دینی دو شخصیت یهودی، یعنی فیلون و اسپینوزا برجسته‌اند. فیلون اولین متفکری است که عقل و وحی را تلفیق و اسپینوزا نخستین کسی است که قلمرو آن دو را از یکدیگر تفکیک کرد و به لوازم آن پای‌بند بود (ولفسن، ۱۹۸۲، صص ۴۵۷-۴۶۰). به نظر می‌رسد، ولفسن با توجه به این آغاز و انجام، به یک نوع فلسفه دینی قایل شد.

ناگفته نماند که فیلون در کتاب‌های تاریخ فلسفه چندان مورد توجه قرار نگرفته است. به عنوان نمونه، هگل در درس گفتارهای خود در باب تاریخ فلسفه چند صفحه بیش‌تر به فیلون اختصاص ن داده است. اصولاً ذکر فیلون در کتاب‌های تاریخ فلسفه بیش‌تر از باب تأثیری است که وی بر افکار آبابی کلیسا گذاشته است، وگرنه شخص او را بیش‌تر به عنوان یک متفکر التقاطی می‌شناسند؛ یعنی کسی که بر سر خوان کتاب مقدس عبرانی و فیلسوفان یونانی نشسته و خوشه‌چین خرمن معرفت ایشان بوده است. نکته دیگری که در اینجا ضرورت دارد تا بدان پرداخته شود، این است که در کتاب‌های تاریخ فلسفه قرون وسطا، فلسفه یهودی و اسلامی هیچ‌گاه به طور مستقل مورد بحث قرار نگرفته‌اند، بلکه آن دو بیش‌تر از باب تأثیری که بر متفکران قرن سیزدهم گذاشته‌اند، مورد توجه قرار گرفته‌اند و این در حالی است که در چارچوب ترسیمی ولفسن برای فلسفه قرون وسطا جایگاه ویژه‌ای به آن دو اختصاص یافته است.

اکنون این سؤال مطرح است که ولفسن چگونه و با چه روشی به این دوره متمایز در تاریخ فلسفه پی برد؟ ملاک و معیار ولفسن در تقسیم‌بندی تاریخ فلسفه چیست؟ ولفسن چه ویژگی‌هایی در فیلون به عنوان سرآغاز این دوره و اسپینوزا به عنوان نقطه پایان فلسفه دینی و آغازگر دوران جدید دیده است؟

روش فرضی استنتاجی

روش ولفسن روش فرضی - استنتاجی است که گاهی آن را روش تلمودی نیز نامیده است. همان گونه که دانشمندان فرض را بر این قرار می‌دهند که یکنواختی، اتصال و هماهنگی در طبیعت وجود دارد، دانش‌آموز تلمودی کار خود را با این فرض پیش می‌برد که یک نوع استمرار، اتصال و یکنواختی در عقل بشری وجود دارد. این روش در واقع چیزی جز به کار بستن روش علمی در مطالعه متون نیست. بر اساس روش فرضی - استنتاجی ابتدا فرضیه‌ای مطرح می‌شود و سپس متون جزء به جزء خوانده و شواهدی در تأیید فرضیه ارائه می‌شود. بر پایه روش فوق می‌توان از بین نظرات مختلف فیلسوفان و الهی‌دانان یک دستگاه منسجم و هماهنگ را استخراج کرد، هر چند خودشان به شکل منسجم و نظام‌مند سخن نگفته باشند. در روش فرضی - استنتاجی بیش‌تر به دنبال خاستگاه و منشأ یک نظریه هستیم و با اعمال این روش، فرایند پنهان تفکر فلسفی آشکار می‌گردد.

فرض بر این است که هر فیلسوفی در جریان اصل تاریخ فلسفه، خواسته یا ناخواسته در سستی قرار می‌گیرد و نظرات متفکران قبلی را بازسازی، تفسیر و یا نقد می‌کند. اما اگر هر فیلسوفی فرایند تفکر خود را از آغاز تا انجام برای ما توضیح می‌داد، تاریخ فلسفه در این فرض چیزی جز جمع‌آوری و دسته‌بندی داده‌های فلسفی بیش نبود. اما هیچ فیلسوفی تمام آنچه را در ذهن دارد، آفتابی و هویدا نمی‌سازد. برخی از آنها تنها بخشی از ضمیر خود را بیان می‌کنند. جمع دیگری، مراد و مقصود خود را در آرایه‌های ادبی مخفی می‌دارند و برخی نیز فلسفه‌ورزی می‌کنند، نظیر پرندگان که آواز می‌خوانند بی‌آنکه بدانند دارند، صداهای قدیمی را تقلید می‌کنند. هدف از تحقیق تاریخی در فلسفه، بررسی معانی و مضامین نهفته در پس ظاهر کلمات است. هدف اصلی کشف فرایندی است که در آن استدلال شکل گرفته و نیز ردیابی زمینه و پیشینه آن و این که چگونه و چرا گفته شده است.

ولفسن در روش فرضی - استنتاجی از روش رده‌بندی کارلوس لینایوس و نیز روش داروین در نظریه تکامل الهام گرفته است (همان، ص ۴۴۲). او از روش آن دو به عنوان روش پژوهش قرن یاد می‌کند. ولفسن تحقیق خود را بر پایه گونه‌ها و انواع فلسفه‌ها متمرکز کرد و بیش‌تر به دنبال جریان‌های فکری و گونه‌های برجسته فلسفه‌ورزی بود. ولفسن با مطالعه ساختارهای درونی این نمونه‌ها به خاستگاه و طبقه‌بندی آنها نایل شد. مقصود از نمونه‌ها آن چیزی است که اصطلاحاً دوره‌ای از تاریخ فلسفه یا نظام فلسفی می‌نامند. این نمونه‌ها را از

لابه لای کتب منتشره شده یا نسخه‌های خطی و یا کتاب‌هایی که فقط نام آنها به گوش ما خورده است، می‌توان به دست آورد. ابتدا باید مبنایی برای رده‌بندی و طبقه‌بندی ارائه کرد که به لحاظ بیرونی این نمونه‌ها را از هم تفکیک کند. و لفسن می‌گوید اگر زبان مبنای رده‌بندی قرار گیرد، کتاب‌های فلسفی در پنج رده و گروه جای خواهند گرفت، چه آنکه آثار فلسفی به پنج زبان یونانی، لاتینی، سریانی، عربی و عبری نوشته شده‌اند. نمونه‌های یونانی از قطعات بر جای مانده از فیلسوفان قبل از سقراط شروع می‌شود و تا پایان قرن پنجم پس از میلاد ادامه می‌یابد. نمونه‌های لاتینی از سیسرو آغاز و تا پایان قرون وسطا ادامه می‌یابد. نمونه‌های سریانی که کوچک‌ترین این نمونه‌ها را تشکیل می‌دهد، از قرن پنجم شروع و تا حدود قرن سیزدهم ادامه می‌یابد. نمونه‌های عربی از قرن هشتم تا قرن دوازدهم ادامه می‌یابد. نمونه‌های عبری از قرن دهم شروع و تا پایان قرون وسطا ادامه می‌یابد.

در مرحله بعد مفاد و محتوای این نمونه‌ها بررسی می‌شود و سرانجام نمونه جدید و یا دوره مشخص به دست می‌آید. اولاً؛ چهار گروه از این پنج گروه بر نمونه‌های یونانی مبتنی است. واژگان یونانی، اسامی فیلسوفان یونانی و در بیش‌تر مواقع مسایل فلسفه یونانی در همه آنها به چشم می‌خورد. در بین چهار گروه نخست نیز ارتباطاتی وجود دارد. برخی نمونه‌های فلسفی از سریانی به عربی، از عربی به عبری و تعداد کمی از عبری به گاهی از عربی و عبری به لاتینی و گاه از لاتینی به عبری ترجمه شده‌اند. البته چنانکه پیش‌تر ذکر شد، فقط ترجمه صرف صورت نگرفته است، بلکه واژگان، اسامی و نظرات هم اقتباس شده‌اند. با دقت در نمونه‌های فلسفی مورد مطالعه با یک ادبیات متفاوت روبه رو می‌شویم. در این نمونه‌ها عهد عتیق، عهد جدید و قرآن منبع جدیدی است که به آن استناد و از آن نقل قول می‌شود. در نمونه‌های یونانی نیمه نخست قرن اول به عهد عتیق استناد شده است. اما بعد از این دوره به عهد عتیق و جدید هر دو استناد می‌شود. نمونه‌های عربی فقط به قرآن و نمونه‌های عبری فقط به کتاب مقدس عبرانی استناد می‌کنند. خلاصه کلام اینکه یک نوع ادبیات جدید بر آنها حاکم شده است. در این دوره برخی از آثار فلسفی در قالب تفسیر بر کتب مقدس ارائه شده‌اند. این دوره بین سه دین یهودیت، مسیحیت و اسلام مشترک و در پنج زبان عرضه شده است. در این نوع فلسفه، علاوه بر اصلاح نظرات فلسفه یونانی و تأکید بر برخی از نظرات خاص، مسایل جدیدی نیز مطرح شد و بدین ترتیب فلسفه دینی شکل گرفت (همان، صص ۴۴۴-۴۴۶).

فلسفه دینی

هنگامی که از فلسفه دینی به طور عام و فلسفه یهودی، مسیحی و اسلامی به طور خاص سخن گفته می‌شود، آیا منظور این است که فیلسوفان یهودی، مسیحی و مسلمان درباره همان مسائلی به بحث پرداخته‌اند که پیش از آن فیلسوفان یونانی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند یا این که مفاهیم خاص آنان و نیز شیوه‌های استدلال ایشان را به کار برده‌اند؟ آیا مقصود از فلسفه دینی آنگونه که هارتناک مدعی است، تعقل کردن درباره محتوی وحی است که در این معنا بیش‌تر دین فلسفی مطمح نظر است یا چیز دیگری مدنظر است؟

در پاسخ به این سؤالات باید گفت که فلسفه یونانی براساس اصول مشترک این سه دین دستخوش دگرگونی و تغییرات بنیادی بسیاری قرار گرفته و به یک معنا بر پایه آموزه‌ها و تعالیم دینی بازسازی شده است، به گونه‌ای که در پاره‌ای از موارد به زحمت می‌توان اثر و نشانی از فلسفه یونانی در آنها یافت. در نتیجه، عناصر جدیدی از شاخه‌های مختلف از قبیل معرفت‌شناسی، متافیزیک، فیزیک و اخلاق بدان افزوده شد. بنابراین از صرف انضمام فلسفه یونانی به باورها و آموزه‌های دینی، فلسفه دینی به وجود نمی‌آید. کوتاه سخن آنکه، فلسفه همچون سایر علوم چنانچه به خودی‌خود در نظر گرفته شود، پسوند دینی به طور عام و یهودی، مسیحی و اسلامی به طور خاص نمی‌گیرد، تنها در صورتی می‌توان آن را دینی نامید که عوامل دینی در آن تأثیرگذار بوده باشند. البته در مقابل، دیدگاه دیگری وجود دارد که بر اساس آن اصولاً فلسفه ملتزم به وحی فلسفه نیست و ماندگاری و پیشرفت فلسفه یونانی را مرهون رهایی آن از قید دین و تعالیم وحیانی می‌داند.

فلسفه دینی با این باور شروع می‌شود که برای نیل به حقیقت منبع وحیانی خطاناپذیری وجود دارد که از طرف خداوند نازل شده و در قالب متون مقدس در دسترس همگان قرار گرفته است. خداوند علاوه بر وحی، پاره‌ای از حقایق را به انسان‌های برخوردار از موهبت عقل ارزانی داشته است. به عبارت دیگر، خداوند علاوه بر رسول ظاهری، رسول باطنی‌ای نیز در سویدای وجود آدمی به ودیعت گذارده است. حقایقی که بشر از این طریق بدان بار می‌یابد، در آثار فلسفی یونانیان شکل نظام‌مندی به خود گرفته است. به واقع، دو نوع حکمت وجود دارد: حکمت ایمانیان و حکمت یونانیان، هر دو حکمت نیز عطیه و موهبت الهی است (یانگ، ۱۹۹۵، صص ۵۳ و ۷۷)، از این‌رو، تعارض واقعی میان آن دو نیست. تعارضات موجود یا معلول سوء برداشت از کتاب مقدس است یا حاصل بیراهه رفتن عقل آدمی است. چه آنکه، وحی به زبان عموم مردم ابلاغ می‌گردد و چنین زبانی همواره در انتقال معنای واقعی وحی به انسان‌های معمولی قرین توفیق نیست. عقل آدمی نیز پای

بست تن و حواس است، از این رو، دچار خطا و انحراف می‌گردد. بنابراین متون مقدس را باید در پرتو بدیهیات عقلی، و داده‌های عقلانی را نیز باید به حسب تعالیم واقعی متون مقدس تصحیح کرد.

مسایل و موضوعات فلسفه دینی

یک فیلسوف دینی بر مسایل و موضوعاتی متمرکز می‌شود که در متون مقدس و فلسفه‌های مختلف از آنها بحث شده است. فیلون به عنوان پیشگام فیلسوفان دینی همین نکته را وجهه همت خویش ساخته بود. او در متون مقدس درصدد یافتن مسایلی بود که مقوم هر دین حقیقی است: ۱. وجود خدا، ۲. یگانگی خدا، ۳. آفرینش جهان، ۴. مشیت الهی، ۵. وحدت جهان، ۶. وحیانی بودن تورات، ۷. ازلی بودن تورات، ۸. وجود مثل و منشأ الهی قواعد رفتاری انسان و مانند آن. از پنج پیش فرض نخست فیلون که در رساله درباره آفرینش او آمده است (ولفسن، ۱۹۸۲، صص ۱۷۰-۲)، به عنوان اصول اعتقادی و جزمی یهودیت یاد کرده‌اند. برخی آن را نخستین "اصول اعتقادات" می‌دانند که در طول تاریخ ادیان تدوین یافته است (ایوانس، ۲۰۰۴، صص ۷۸-۹).

وقتی فیلون با استفاده از واژگان رواقی‌ها می‌گوید، فلسفه کنیز کتاب مقدس است، منظورش این است که در کتاب مقدس باورهای محکم و استواری وجود دارد که به عنوان نوعی پیش درآمد به کار فلسفه عقلی می‌آید و هر نظام فلسفی ناگزیر باید خود را با آن تطبیق دهد. فیلون در مواضع مختلف به هشت پیش فرض فوق اشاره کرده است.

از نظر ولفسن فلسفه دینی تنها فلسفه اصیل است. او برای اثبات ادعای خود مجموعه دوازده جلدی‌ای را طراحی کرد. *ساختار و بسط نظام‌های فلسفی از افلاطون تا اسپینوزا* عنوان کلی‌ای است که ولفسن برای مجموعه فوق برگزید. با اندک تأملی در آثار ولفسن می‌توان دریافت که او به جای پرداختن به تاریخ فلسفه، آنگونه که در کتاب‌هایی از این دست شاهد هستیم، تبیین و توصیف تاریخ فلسفه دینی را در دستور کار خود قرار داده است که با ظاهر عنوان پیش گفته در تعارض است. اما اگر نیک بنگریم، تعارضی در کار نیست، چه آنکه از دید ولفسن تنها فلسفه‌ای که ارزش پژوهش دارد، فلسفه دینی است یا شاید به عبارت دقیق‌تر، تمام فلسفه‌ها را باید در ارتباط با فلسفه دینی در نظر گرفت. فلسفه عرفی و سکولار حقیقتاً مستقل نبود، بلکه از فلسفه دینی جدا شد و تلاش کرد تا خاستگاه و منشأش را فراموش کند.

موافقان و منتقدان ولفسن

محققان روش ولفسن را که سعی می‌کند تا تفکر فیلون را به طرز اغراق‌آمیزی نظام‌مند نشان دهد و همین‌طور دیدگاه عمیقاً یهودی محور او به تاریخ فلسفه قرون وسطا و تمرکز بر روی دو فیلسوف یهودی، یعنی فیلون و اسپینوزا را رد کرده‌اند، در عین حال، نگرش او مدافعان چندی پیدا کرد. جین دانیل‌لو، الهی‌دان آبابی فرانسوی، از دیدگاه ولفسن تمجید و تعریف کرده است. او در تأیید ولفسن می‌گوید، بدون تردید فیلون آغازگر دوره جدیدی در تفکر فلسفی است. فیلون در زنجیره تاریخ فلسفه یک حلقه اساسی است. او میان افلاطون‌گرایی شرک‌آلود و افلاطون‌گرایی مبتنی بر کتاب مقدس قرار دارد و فلسفه افلاطون را بر پایه وحی بازنگری کرد. آبابی کلیسا بر پایه این بازنگری اولیه، فلسفه افلاطون را در پرتو عهد جدید دوباره بازنگری کردند. از نظر دانیل‌لو، الهیات سلبی و تأکید بر شناخت‌ناپذیری خدا اولین بار با فیلون وارد فلسفه شد.

فرد دیگری که از دیدگاه ولفسن تأثیر پذیرفته است، مورخ هلندی فلسفه، یعنی کورنلیا دی ووخل^۱ است. او در بخشی از تاریخ فلسفه‌اش که به فلسفه یونان اختصاص پیدا کرده، بخش وسیعی را به فیلون اختصاص داده است. از نظر او، با فیلون عنصر جدیدی، یعنی وحی، وارد تاریخ فلسفه شد. فیلون یک یهودی اسکندرانی برخوردار از فرهنگ هلنی بود و در فلسفه یونانی زمان خود استاد بود. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا در تفکر او تعالیم کتاب مقدس غالب و برجسته است یا فلسفه یونانی. وی در ادامه ضمن انتقاد از ولفسن که تلاش کرد تا تفکر فیلون را نظام‌مند نشان دهد و نیز با انتقاد از خود فیلون که به اندازه کافی نتوانست میان عقل طبیعی و وحی فرق بگذارد، می‌گوید، فیلون یک فیلسوف بزرگ نبود، بلکه نظرات او فلسفه التقاطی زمانش را منعکس می‌کرد.

ریل، پژوهشگر ایتالیایی، در کتاب پنج جلدی تاریخ فلسفه یونان دیدگاهی نزدیک به ووخل و نیز ولفسن دارد. او همراه با ولفسن معتقد است که فیلون اولین متفکری بود که نظریه واقعی در باب خلقت بر طبق دیدگاه موسی را در مقابل دیدگاه فیلسوفان یونان مطرح کرد. به نظر ریل، نظریه خلق از عدم بر خلاف تصور رایج از سوی فیلون مطرح شد و نه آبابی کلیسا.

هنری چدویک، الهی‌دان انگلیسی، دیدگاهی متفاوت دارد. او در مقام تبیین فیلون و سرآغازهای تفکر مسیحی در آغاز کتاب تاریخ کمبریج درباره فلسفه یونانی متأخر و فلسفه اوایل قرون وسطا می‌گوید: "تاریخ فلسفه مسیحی با یک مسیحی شروع نشد، بلکه با یک یهودی به نام فیلون

1. Cornellade vogel

اسکندرانی آغاز شد". از نظر وی فیلون به مسیحیان قرن دوم و سوم بیش تر نزدیک است تا یهودیت تلمودی و او کم تر از پولس خاخامی است. آثار وی اهمیت زیادی برای مسیحیان اولیه داشته است. به نظر او هر چند شباهت ها و پیوندهای میان فیلون و آبای کلیسا مهم است، ولیکن پرداختن به تفاوت ها نیز خالی از توجه نمی باشد. او در مقایسه یوستین شهید با فیلون فهرست بلندی از تفاوت های اصلی آن دو را ردیف کرده است. کلمنت به رغم نظر برخی از پژوهشگران، مسیحیت هلنی مآبی نظیر یهودیت هلنی مآب فیلون به وجود نیاورد. مسایل اصلی او از مسایل مورد توجه فیلون متفاوت بود و او از زاویه دیگری به این مسایل می پرداخت. اما در مورد اورینگنس می گوید، شباهت آثار او به فیلون بیش تر از شباهت کلمنت به فیلون است، اما این سبب نمی شود که ما تفاوت های آن دو را نادیده بگیریم و اورینگنس را فیلونی تمام عیار به شمار آوریم.

آخرین نمونه ای که در اینجا به آن می پردازیم، کتابی است با عنوان سرآغاز فلسفه مسیحی که توسط یک الهی دان استرالیایی به نام اریک آزرین^۱ نوشته شده است. او معتقد است، در آثار آبای کلیسا نظیر یوستین، ایرنئوس، ترتولیان و کلمنت هیچ ارجاعی به فیلون داده نشده است. آنها بیش تر از پولس تأثیر پذیرفته اند تا فیلون.

رونیا در کتاب فیلون در آثار مسیحیت اولیه دیدگاه های مختلفی را در باب نقش فیلون در تفکر مسیحیت اولیه ذکر کرده است و در یک جمع بندی کلی، دیدگاه مورخان فلسفه را از الهی دانان جدا می کند. او معتقد است، افرادی نظیر ولفسن، ووخل و ریل که مورخ تاریخ فلسفه اند، دیدگاه مثبت تری نسبت به نقش و جایگاه فیلون در تفکر مسیحیت اولیه دارند تا الهی دانانی نظیر هارتناک، دانیل لو و چدویک. دلیل این تقسیم بندی واضح است. الهی دانان بیش تر به خاستگاه نظرات مسیحی متمایز علاقمنداند. برای این افراد فیلون زمینه ساز تفکر مسیحی است، ولی مورخان فلسفه بیش تر به دنبال اساس و شالوده یک تفکرند، خاصه آنکه وقتی با دیدگاه های فلسفه یونانی در ارتباط باشند. روشن است که بر پایه تفکر فوق، فیلون جایگاه ویژه ای پیدا می کند (رونیا، ۱۹۹۳، ص ۱۹۱).

برای نقد متصفانه دیدگاه ولفسن در باب فلسفه دینی و تأکیدی که وی بر متفکری همچون فیلون به عنوان آغازگر سنت فلسفه دینی دارد، کافی است، موارد ذیل مورد نقد و بررسی قرار گیرد: جایگاه فیلون در تاریخ فلسفه، ارتباط او با یهودیت و فلسفه یونان، نوآوری و ابداعات فلسفی فیلون، وحدت جوهری تفکر دینی در سه سنت ابراهیمی، نسبت یهودیت با فلسفه.

1. Eric Osborn

ارتباط فیلون با یهودیت

ولفسن تأکید می‌کند که فیلون ارتباط تنگاتنگی با یهودیت داشته است و شواهدی را ارایه می‌کند، مبنی بر این که وی با زبان عبری آشنایی داشته است و کتاب مقدس را به زبان اصلی خوانده است که هر دو موضوع سخت قابل مناقشه است. به عنوان نمونه، گودیناف که سالیان متمادی از عمر خود را در تحقیق در باب فیلون سپری کرده است، با قاطعیت هر چه تمام آشنایی فیلون با زبان عبری را رد کرده است (گودیناف، ۱۹۸۰، ص ۱۲) و در مطالعاتی که در خصوص فیلون انجام پذیرفته است، آشنایی و ارتباط وی با یهودیت فلسطینی زیر سوال رفته است. در واقع، سنت خاخامی قرن‌ها بعد از مرگ فیلون گزارش و ثبت و ضبط شده است. البته درباره وفاداری عمیق فیلون به سنت‌های یهودی تردیدی وجود ندارد، اما باید توجه داشت که یهودیت اسکندریه که رویکرد مثبت تری نسبت به فلسفه یونان داشتند، بیش‌تر از آنچه ولفسن فکر می‌کند باید یک پدیده مستقل و در واقع یک استثنا در یهودیت به شمار آورد. فیلون در بین یهودیان اسکندریه از موقعیت ممتازی برخوردار بود و نقش رهبری هیأت اعزامی یهودیان به دربار رم را برعهده گرفت (یانگ، ۱۹۹۵)، اما هیچ‌گاه افکار او با اقبال هم‌کیشانش روبه‌رو نشد. یهودیان به سه دلیل افکار فیلون را بر نمی‌تابیدند. خاخام‌های یهودی با تفسیر رمزی و تأویل کتاب مقدس که از سوی وی انجام گرفت، با نظر وی درباره لوگوس و با دلدادگی او به فلسفه یونان مخالف بودند، چه آنکه به زعم ایشان تفسیر رمزی به اباحی‌گری و بی‌توجهی به شریعت دامن می‌زند و باور به لوگوس توحید را خدشه‌دار می‌ساخت و دلدادگی وی به فلسفه یونان به محو و اضمحلال فرهنگ یهود در فرهنگ غالب منتهی می‌شود. درباره جایگاه فیلون در یهودیت ساموئل سندمل کتاب نسبتاً مفصلی به رشته تحریر درآورده است (سندمل، ۱۹۷۱).

ارتباط فیلون با فلسفه یونان

فیلون از تمام فیلسوفان یونانی به خصوص افلاطون و رواقی‌ها استفاده کرد. او در عین حال، منتقد تمام مکاتب فلسفه یونانی بود. فیلون در همه حال وفادار به فلسفه موسی بود و به فیلسوفان یونانی تا جایی که حرف‌های آنان به کار تبیین وحی می‌آمد، تعلق خاطر داشت. از مجموع چهل و پنج رساله‌ای که از فیلون بر جا مانده است، تنها چند رساله به فلسفه اختصاص پیدا کرده است. بقیه رساله‌ها تفسیر یا تأویل کتاب مقدس است.

نوآوری و ابداعات فلسفی فیلون

ولفسن مدعی است که فیلون فقط مفسر کتاب مقدس بر پایه تعالیم فیلسوفان یونان نبود، بلکه او کارش را با پیش فرض‌های کتاب مقدس آغاز کرد و آگاهانه و به طور نظام‌مند به فلسفه یونان پرداخت و به عنوان یک یهودی منشأ تحولات بی‌شماری در تفکر یونان باستان شده است. از باب نمونه می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

فیلون اولین متفکری است که بر اسم‌ناپذیری و شناخت‌ناپذیری خدا تأکید کرد و یک نوع الهیات سلبی را مطرح ساخت که دست‌مایه کار متفکران ادیان ابراهیمی گشت.

فیلون مراحل سه‌گانه نظریه لوگوس را بسط داد (لوگوس متعالی نامخلوق، لوگوس متعالی مخلوق و لوگوس حال در جهان). دیدگاه مشهور در باب قوا یا لوگوس فیلون این است که وی برای صیانت از تعالی حق تعالی لوگوس یا قوا را به عنوان واسطه در وحی و آفرینش مطرح ساخت. حتی بحث‌های زیادی در این زمینه بین شرق‌شناسان در گرفته است که آیا در بحث لوگوس حوزه تفکر اسکندریه تحت تأثیر ایران باستان، خاصه کتاب مقدس زرتشتی‌ها بوده و یا به العکس. به عنوان نمونه، می‌توان به تحقیقات میلز، دارمستتر، امیر مهدی بدیع و استفان پانوسی اشاره کرد. ولفسن بر خلاف دیدگاه مشهور که مستند به آثار خود فیلون است، از این نظر دفاع می‌کند که لوگوس واسطه خدا و مخلوقات نیست، بلکه وسیله و ابزاری بیش نیست و بیش‌تر جنبه تعلیمی برای ما انسان‌ها دارد که برای انجام هر کاری از ابزار و وسایل خاص استفاده کنیم.

فیلون قدرت مطلق خدا را بدین معنا گرفته است که اگر او بخواهد می‌تواند قوانین طبیعت را نقض کند؛ لذا انسان نیز چون به صورت خدا خلق شده است، به رغم نظر فلسفه یونان، آزادی اراده مطلق دارد و نه نسبی.

فیلون بر این باور بود که خدا جهان را از ماده ازلی‌ای خلق کرده که مخلوق خداست. او برای اولین بار نظریه خلق از عدم را مطرح کرده که در سنت فکری یونانی مسبوق به سابقه نبوده است. نامتناهی بودن خدا برای اولین بار از سوی فیلون و با الهام از کتاب مقدس مطرح شد. فیلسوفان یونان، خاصه افلاطون و ارسطو، متناهی بودن را کمال می‌دانستند.

رابطه عقل و وحی و نیز راه‌حل‌های سه‌گانه فیلون، به خصوص عبارت فلسفه کنیز کتاب مقدس است، همچنان در سنت تفکر دینی مطرح است. موضوعاتی از قبیل تثلیث نو افلاطونی و مسیحی، آموزه تجسد و تأویل نیز به زعم برخی از متفکران تحت تأثیر فیلون مطرح شده‌اند.

برخی از دعاوی فوق به نظر ناموجه می‌نماید. به عنوان نمونه، فیلون به صراحت راجع به نامتناهی بودن خدا سخن نگفته است، بلکه چنانکه ژیلسون نیز گفته است، متفکران بعدی از تأکید بسیار زیادی که فیلون و اورینگنس بر مجرد بودن خدا داشته‌اند، نامتناهی بودن خدا را نتیجه گرفته‌اند (ژیلسون، ۱۹۵۵، ص ۵۷۱). خلاصه آنکه فیلون انقلابی در فلسفه ایجاد نکرد، بلکه باید او را به عنوان پیشگام و پیش‌قراول محسوب کرد. در تفکر او دو گرایش عمده وجود داشت. کتاب مقدس و فلسفه یونانی که هر دو با هم در جریان بودند و فلسفه فیلون نقطه تلاقی آن دو است. تلاش اصلی او معطوف به این است که کتاب مقدس را در سایه فلسفه یونانی تبیین کند و از این جهت مدافعان و آباء کلیسا و نیز سایر متفکران حوزه ادیان ابراهیمی تحت تأثیر او الهیات خود را بسط دادند. بنابراین در این که تفکر فیلون نقطه عطفی در تاریخ فلسفه بوده است، حق با ولفسن است، اما این که فیلون یک نظام فلسفی را پرورانده که جریان فکری هفده قرن را تعیین کرده باشد، قابل قبول نیست.

جنبه مهم دیگر کار ولفسن این است که فکر می‌کند، فلسفه قرون وسطا در سه سنت فلسفی یهودی، مسیحی و اسلامی از یک نوع وحدت جوهری برخوردار است. تمام آنها میراث فیلونی را بسط می‌دهند و این روند همچنان ادامه داشت تا این که اسپینوزا خط مشی دیگری در پیش گرفت و نغمه دیگری ساز کرد. البته در این که در هر سه سنت دینی، تفکر فلسفی مبتنی بر کتاب مقدس وجود داشته و این سنت در نهایت به یونان برمی‌گردد، تردیدی نیست. باید پذیرفت که نظر ولفسن مبنی بر وحدت جوهری سنت‌های فلسفی ادیان ابراهیمی و نقش بی‌بدیل این دوره تاریخی تا حدی بی‌مهری بیش از حد هگل را نسبت به فلسفه قرون میانه جبران می‌کند، زیرا اولاً، بر اساس نظر هگل فلسفه قرون وسطا نقش چندانی در سیر تکاملی فکر انسان ایفا نمی‌کند و به تعبیر هگل فقط یک مرحله از آگاهی و آزادی بشر را نشان می‌دهد و در ثانی، فلسفه یهودی و اسلامی اصلاً مورد توجه قرار نگرفته است و اگر احیاناً کسانی به اختصار بدان پرداخته‌اند، از باب تأثیری است که فلسفه یهودی، خاصه فیلون اسکندرانی بر آبا کلیسا گذاشته و فلسفه اسلامی بر متفکران قرن سیزدهم. در مقابل روش و طرح ولفسن، فلسفه یهودی برجسته است و نقش مهمی در فلسفه قرون وسطا ایفا می‌کند. اگر منظور ولفسن این است که فیلون شروع‌کننده خیلی از مباحثی است که در قرون وسطا مطرح نظر و توجه قرار گرفته‌اند، با او همداستان هستیم، ولی با این دیدگاه که تفکر فیلونی تفکر غالب و برجسته قرون وسطاست، مخالفیم؛ زیرا سهم فلسفه آبا و مدافعان کلیسا و نیز متفکران مسلمان و مسیحی قرون وسطا نادیده گرفته شده است. نکته دیگر آنکه ولفسن فقط بر مواضع وفاق و

شباهت‌ها تأکید کرده است و قصد داشته که مواضع خلاف و اختلافات زیادی که بین فیلون و متفکران بعدی وجود دارد را، نادیده بگیرد.

یهودیت و فلسفه

چه رابطه‌ای بین یهودیت و فلسفه وجود داشت که ولفسن این گونه بین آن دو پیوند برقرار کرد، به گونه‌ای که یهودیت نقش محوری در تفکر دینی پیدا کرد؟ بسیاری از موضوعاتی که در تفکر فلسفی بدان‌ها پرداخته می‌شود، در کتاب مقدس آمده است. دو رویکرد وجود دارد: دنبال کردن روش آتنی‌ها یا روش اورشلیم و ایمانیان. در اولی باید به عقل منفعل آدمی اعتماد کرد و مسایل را از آن طریق حل کرد. ولفسن معتقد است، فیلون و اخلاف وی این دو روش را با هم تلفیق کردند. فلسفه جدید یا به رویکرد یونانی بازگشته است و یا به موضوعاتی با اهمیت کم‌تر پرداخته است که به هر حال، پیشرفتی در هر دو مورد صورت نگرفته است.

اولاً تصور ولفسن از یهودیت چیست؟ آیا او به یهودیت به عنوان طریق زندگی توجه دارد یا به عنوان تفکری که به شدت رنگ عقلانی به خود گرفته است. به نظر او، یهودیت با مسایل عقلانی بنیادینی سروکار دارد که انسان در زندگی خود با آنها مواجه است و نقش ایمان در آن برجسته و در عین حال، کاملاً محدود است و آن عبارتست از: قبول پیش‌فرض‌های خاصی که برخی از آنها را نمی‌توان از طریق قوای عقلانی به دست آورد. مقایسه رویکرد ولفسن با دیگر مورخ تاریخ فلسفه یهود، جولوس گاتمن، در کتاب فلسفه‌های یهودیت که به عمد فلسفه را با ضمیر جمع آورده، آموزنده است. به نظر او، قوم یهود اساساً اهل فلسفه‌ورزی نبودند و از سر ناچاری به آن پرداختند. در واقع، فلسفه وارداتی است و تاریخ فلسفه یهودی، تاریخ مجذوبیت‌ها و کشش‌های متوالی ایده‌های بیگانه‌ای است که بر اساس مواضع یهودی خاص پذیرفته شده‌اند. بدین ترتیب، نباید نقش چندان قاطعی برای یهودیت در تاریخ فلسفه قایل شد. شاید رویکرد عقلانی ولفسن به یهودیت به سبب علاقه وافر او به فیلون بوده باشد، چه آنکه فیلون به دنبال عقلانی ساختن محتوای وحی بود. ضعف اصلی نظریه ولفسن این است که وی تمایز آشکاری بین یهودیت اورشلیم و اسکندریه نگذاشته است، در حالی که یهودیت اورشلیم از وزن بیش‌تری برخوردار است. خلاصه آنکه نوع خاصی از یهودیت مبنای نظر ولفسن قرار گرفته است.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا ولفسن از میان متفکران بی‌شماری که باور به تفکیک و جدایی دین و فلسفه دارند، اسپینوزا را برجسته کرده است؟ آیا یهودی بودن او سبب نشده است تا او فلسفه دینی را در تفکر یهودی ردیابی کند؟ گرچه در بادی امر این تصور به ذهن

خطور می‌کند، ولی پس از تأمل و درنگ، دیدگاه ولفسن موجه‌تر می‌نماید. اولاً؛ ولفسن در تمام آثار خود با تسلط و احاطه مثال زدنی‌ای که نسبت به آرا و افکار متفکران ادیان سامی داشت، نیک می‌دانست که هیچ‌کدام از آنان فلسفه را بر دین ترجیح ندادند، بلکه همچنان جزو متفکران دینی به شمار می‌آیند. در حالی که اسپینوزا فیلسوفی است که به لوازم گفته‌های خود پای‌بند بود و به گفته هگل، او به معنای دقیق کلمه یک فیلسوف بود. اسپینوزا وحیانی بودن کتاب مقدس را زیر سؤال برد و متأثر از عزریا به نقادی کتاب مقدس پرداخت. او به جای تأویل کتاب مقدس به تأویل تاریخی روی آورد که نتیجه‌ای جز نقادی کتاب مقدس به همراه نداشت. اسپینوزا به وجود واسطه‌ها و نظام فرشته باوری اعتقاد نداشت. بر طبق فلسفه او تمام عالم حالات جوهر و خدا هستند و به واسطه او به تصور و وجود در می‌آیند. عالم به تمامه از ذات خدا منشأ می‌گیرد، چنانکه زوایای مثلث به ضرورت هندسی از مثلث استنتاج می‌شوند.

نتیجه

نتیجه آنکه، درست است که فیلون در موضوعات مختلفی همچنان به عنوان پیشگام تفکر دینی محسوب می‌شود و از این جهت بر متفکران بعدی تأثیر گذاشته است، ولی نمی‌توان گفت که تفکر فیلونی تفکر غالب هفده قرن بوده است. از طرفی سه سنت یهودیت و مسیحیت و اسلام وحدت جوهری دارند، ولی این ادعا که تفکر فیلونی همواره بر این سه سنت حاکم بوده است، ادعایی گزاف و بدون دلیل است. نکته قابل ذکر دیگر آنکه نظر ولفسن درباره پایان تفکر دینی با اسپینوزا چندان قابل دفاع نیست. ولفسن در فصل پایانی کتاب فلسفه اسپینوزا به طور مبسوط نوآوری‌های اسپینوزا و در واقع، موارد اختلافی وی با متفکران قرون وسطا را ذکر کرده است. در حالی که می‌توان اسپینوزا را به گونه‌ای تفسیر کرد که بیش‌تر در مواضع وفاق دیده شود؛ به عنوان نمونه، می‌توان به وینستون اشاره کرد. او نیز همچون ولفسن سالیان درازی از عمر خود را صرف مطالعه فیلون کرده است، ولی بر خلاف ولفسن به جای برجسته کردن نقاط اختلاف اسپینوزا با فیلون به مشترکات آن دو پرداخته است، چه آنکه از اسپینوزا سه تفسیر ارایه شده است: تفسیر افلاطونی، ارسطویی و ماتریالیستی. ولفسن از اسپینوزا تفسیر ارسطویی به دست داده است، در حالی که وینستون تفسیر افلاطونی از او ارایه کرده است و نظر به این که فیلون نیز دنباله‌رو افلاطون شناخته شده و گاهی از او به عنوان افلاطون یهود یاد کرده‌اند، به طور طبیعی نقاط اشتراک برجسته می‌شود.

منابع و مأخذ

1. Gilson, Etienne, (1955), "history Christian philosophy in the middle ages", London: sheed-ward
2. Goodenough, Erwin R (1940), "An In troduction to philo Judaus", oxford university press.
3. Hegel, G.W.F (1995), "lectures on the History of philosophy", trans by E.s.Haldane, university of Nebraska press.
4. Runia, David. T (1993), "philo in Early Christian litera tura": A survey, van Gorcum, Assen fortress press, Minneapolis
5. _____ (1990), "Exegesis and philosophy: studies on philo of Alexandria", variorum, Aldershot.
6. Sandmel, Samuel (1971), "Philos place In Judaism" KTav publishing House. Tnc. 1971.
7. Wolfson, Harry Austryn (1982), "(5 th ed), philo": Foundations of religious phliisiphy In Judaism", Christianity, And Iscam, Harvard university press.
8. _____ (1934), "The philosophy of Spinoza", Harvard university press.
9. _____ (1970), "(3ed ed), The philosophy of The church Fathers", (ambridge: Harvard university press.
10. Yonge, c.D, (1995), "(3d ed), The works of philo, Hendrickson".